

شیطان چه می‌کند؟

گویند در زمان دانیال نبی يك روز مردی پیش او آمد و گفت : ای دانیال امان از دست شیطان ، دانیال پرسید: مگر شیطان چه کرده ...



گویند در زمان دانیال نبی يك روز مردی پیش او آمد و گفت : ای دانیال امان از دست شیطان ، دانیال پرسید: مگر شیطان چه کرده ؟ مرد گفت : هیچی ، از يك طرف شما انبیاء و اولیاء به ما درس دین و اخلاق می دهید و از طرف دیگر شیطان نمی گذارد رفتار ما درست باشد، کار خوب بکنیم و از بدیها دوری نماییم . دانیال پرسید: چطور نمی گذارد؟ آیا لشکر می کشد و با شما جنگ می کند و شما را مجبور می کند که کار بد کنید. مرد گفت : نه ، این طور که نه ، ولی دایم ما را وسوسه می کند، کارهای بد را در نظر ما جلوه می دهد. شب و روز، ما را فریب می دهد و نمی گذارد دیندار و درست کردار باشیم .

دانیال گفت : باید توضیح بدهی که شیطان چه می کند، ببینم ، آیا مثلا وقتی می خواهی نماز بخوانی شیطان نمی گذارد نماز را بخوانی ؟ آیا وقتی می خواهی پولی را در راه خدا بدهی شیطان مانع می شود و نمی گذارد؟ آیا وقتی می خواهی به مسجد بروی شیطان طناب به گردنت می اندازد و تو را به قمارخانه می برد؟ آیا وقتی می خواهی با مردم خوب حرف بزنی شیطان توی دهانت می رود و از زبان تو با مردم حرف بد می زند؟ آیا وقتی می خواهی با مردم معامله بکنی شیطان می آید و زورکی از مردم پول زیاد می گیرد و در جیب تو می ریزد؟ آیا این کارها را می کند؟

مرد گفت نه : این کارها را نمی تواند بکند ولی نمی دانم چطور بگویم که شیطان در همه کاری دخالت می کند، يك جوری دخالت می کند که تا می آیم سرمان را بچرخانیم ما را فریب می دهد، من از دست شیطان عاجز شده ام ، همه گناههای من به گردن شیطان است . دانیال گفت : تعجب می کنم که تو اینقدر از دست شیطان شکایت داری ، پس چرا شیطان هیچ وقت نمی تواند مرا فریب بدهد، من هم مثل توام ، شاید تو بی انصافی می کنی که گناه خودت را به گردن شیطان می گذاری .

مرد گفت : نه من خیلی دلم می خواهد خوب باشم ولی شیطان با من دشمنی دارد و نمی گذارد خوب باشم . دانیال گفت : خیلی عجیب است ، کجا زندگی می کنی ؟ مرد گفت : همین نزدیکی ، توی آن محله ، و از دست شیطان مردم هم خیال می کنند که من آدم بدی هستم ، نمی دانم چه کار کنم ، دانیال پرسید: اسم شما چیست ؟ مرد گفت : اسمم عم اوغلی است .

دانیال گفت عجب ، عجب پس این عم اوغلی تویی .

مرد گفت : چه طور مگر شما درباره من چیزی می دانید؟ دانیال گفت : من تا امروز خبری از تو نداشتم ، ولی اتفاقا دیروز شیطان آمد اینجا پیش من و از تو شکایت داشت و گفت : امان از دست این عم اوغلی .

مرد گفت : شیطان از من شکایت داشت چه شکایتی ؟

دانیال گفت : شیطان می گفت : من از دست این عم اوغلی عاجز شده ام ، عم اوغلی خیلی مرا اذیت می کند، عم اوغلی در حق من خیلی ظلم می کند... آن وقت از من خواهش کرد که تو را پیدا کنم و قدری نصیحتت کنم که دست از سر شیطان برداری . مرد گفت : خوب شما نپرسیدید که عم اوغلی چه کار کرده ؟ دانیال گفت : همین را پرسیدم که عم اوغلی چه کار کرده ؟ شیطان جواب داد که هیچی ، آخر من شیطانم و مورد لعنت خدا هستم . روز اول که از خدا مهلت گرفتم در این دنیا بمانم برای کارهایم قرار و مداری گذاشتم ، قرار شده است که تمام بدی ها در اختیار من باشد و تمام خوبیها در اختیار دینداران ، ولی این عم اوغلی مرتب در کارهای من دخالت می کند، پایش را توی کفش من می کند، و بعد دشنام و ناسزایش را به من می دهد. مثلا می تواند نماز بخواند ولی نمی خواند، می تواند روزه بگیرد ولی نمی گیرد، پولش را می تواند در کار خیر خرج کند ولی نمی کند. صد تا کار زشت و بد هم هست که می تواند از آن پرهیز کند ولی پرهیز نمی کند و آن وقت گناه همه اینها را به گردن من می اندازد. شراب مال من است عم اوغلی می رود و می خورد، دو رنگی و حيله بازی از هنرهای مخصوص من است ولی عم اوغلی در کارهایش حقه بازی می کند، مسجد خانه خداست و میخانه و قمار خانه مال من است ولی او عوض این که به مسجد برود دایم جایش در خانه من است . بد زبانی و بد

اخلاقی مال من است ولی عم اوغلی به اینها هم ناخنک می زند. چه بگویم ای دانیال که این عم اوغلی مرتب بر سر من کلاه می گذارد و آن وقت تا کار به جای باریک می کشد می گوید بر شیطان لعنت . وقتی معامله می کند و مردم را در خرید و فروش فریب می دهد پولش را در جیبش می ریزد ولی تهمتش را به من می زند، آخر من کی دست او را گرفته ام و روزه اش را باطل کرده ام . آخر ای دانیال من چه هیزم تری به این عم اوغلی فروخته ام . من چه ظلمی به این مرد کرده ام که دست از سر من بر نمی دارد. خواهش می کنم شما که همیشه مرا نصیحت می کنید این عم اوغلی را احضار کنید و بگویید دست از سر من بردارد و... شیطان این چیزها را گفت و خیلی شکایت داشت و من هم در صدد بودم که تو را پیدا کنم و بگویم پایت را از کفش شیطان در بیاوری . خوب ، وقتی تو در کارهای شیطان دخالت می کنی او هم حق دارد، در کارهای تو دخالت کند و روزگارت را سیاه کند. اما تو می گویی که شیطان هرگز به زور و جبر تو را از راه به در نبرده و فقط وسوسه کرده ، در این صورت تو باید به وسوسه او گوش ندهی و سعی کنی به گفتار و رفتار نیک پایبند باشی ، آن وقت تو هم می شوی مثل دانیال ، و نه تو از شیطان گله داری و نه او از تو شکایت دارد. وقتی تو خودت بد می کنی و بر شیطان لعنت می کنی شیطان هم حق دارد که از تو شکایت کند. تو باید آن قدر خوب باشی که شیطان نتواند تو را لعنت کند. عم اوغلی با شنیدن این حرفها خیلی شرمنده شد و جواب داد: حق با شماست ، تقصیر از خودم بود که دست به کارهای شیطان می زدم ، باید خودم خوب باشم و گرنه شیطان گناه مرا به گردن نمی گیرد، ای لعنت بر شیطان.